

# حماسه‌ي بزرگ ما

(نمایشي در سه تابلو)

تولدي در خون، غم تنهائي، شاخه‌اي ز جنگل خلق

بازیگران:

گروه فدائيان

راوي - فدائي

گروه كارگران

يك كارخانه‌دار

يك رهگذر

يك تندیس هیولالوش

توده‌هاي مردم

ضدانقلاب

## تابلوي اول

(تولدي در خون)

### صمنه

شب. جنگل. گروهی ناپیدا می‌خوانند. راوی در میانه نشسته است.

گروه ناپیدا:

آفتاب در شب

ستاره در جنگل

شکوفه در مشیت

خشم در باروت

عشق در انتظار

انسان در گذار

و تولدي در خون!

راوی:

(سر برمی‌دارد) فدائي در خون!

(گروه فدائيان پديدار می‌شوند. هر يك تفنگي در مشیت و کولهباري بر دوش در راه‌اند.)

گروه فدائيان: آي آدمها

آي آدمها

آي آدمها!

يکي از فدائيان: من فدائي خلم

کولهبارم عشق

دلم از پولاد

اميدم فردا!

گروه فدائيان: آي آدمها

آي آدمها

آي آدمها!

يکي از فدائيان: من فدائي خلم

کينه‌ام از حال شماست

سینه‌ام آينه

سندم، برگ ظفر پرچم کار از کاوه!

گروه فدائيان: آي آدمها

آي آدمها  
آي آدمها!  
يكي از فدائيان: من فدائي خلم  
درد من درد شماست  
هدفم استقلال  
كار  
مسكن  
آزادي  
جوهر حرفم را تو خود نيك مي داني:

گروه فدائيان: مرگ بر شاه دني  
مرگ بر شاه دني!

(ثابت مي شوند.)

راوي: آي آدمها، آي آدمها، آي آدمها (به تماشاگران) من از شما مي پرسم، از يك يك شماها مي پرسم، آيا مي دانيد در آن سال هاي خوف ستم شاهي اينها چند تن بودند؟ چند فدائي مبارزه را شروع كرد؟ چگونه شروع كرد؟ از كجا شروع كرد؟

گروه فدائيان: از مبارزه صنفی تا مبارزه مسلحانه، از شهر تا جنگل، از زندان تا پاي چوبه هاي تيرباران. ما اندك بوديم. ما پيشگام بوديم. ما هميشه و همهجا حاضر بوديم. از مزرعه تا كارخانه، از شهر تا روستا، از مدرسه تا دانشگاه.

راوي: روزي كه گل سرخي تيرباران شد حتي بچه مکتبها سياه پوشيدند! چرا؟ چرا؟ (به گروه فدائيان) چرا؟ مهر گياهتان چه بود؟ عشق پرشورتان؟ حماسه ي بزرگتان؟

گروه فدائيان: در قطره قطره وجود ما دريائي از صداقت نهفته بود، و در ذره ذره پيكر واحدمان شطي از ايثار روان. ما نمي توانستيم ساکت بنشينيم، ما نمي توانستيم كه نخواهيم، ما نمي توانستيم كه هميشه و همهجا حاضر نباشيم. ما بايد راه مي افتاديم، اين را همه كس مي داند، و راه كه افتاديم (راه مي افتند) مواج تر شديم. بر موج شكن، سنگين تر كوفتيم، پياپي بپا خاستيم. ما كوشيديم تا توانستيم صادق، با شهامت و نيرومند رو به خورشيد رهسپار شويم؛ و نيز از همان سو رويم كه مي بايد مي رفتيم. مهر گياهمان، عشق پرشورمان، تمامي حماسه ي ما در اين رفتن و پويندگي بود. آري... ما از ادامه ي راه نهراسيديم و از نفس نايستاديم، و بر دشمن خلق هيچ نبخشيديم... و سرانجام...  
(مي ايستند. تفنگ هایشان را بالا مي گيرند و پاپيش مي گذارند)

و سرانجام

حماسه ي جنگل ورد زبان ها شد

نام فدائي خاري در چشم شاه سيه دل شد

خنجري

در سينه ي پرآز جهانخوار امريكا شد

هر روز و شب، هر شهر و هر كوي و هر برزني، آفتاب سياهكل شد

اخگري فروزان شد

جرقه ي سوزان شد

و زان پس

راوي:

ستمگر دیووشی اعدام انقلابی شد  
فدائی خلق در بند، در خون شد  
مردی کنجاو پرسید که چرا؟  
زنی همدل مویه سر داد که وای!  
رهگذری لختی تأمل کرد  
کارگر پرسوز و گداز زمزمه آغاز کرد  
مرد دهقان آهسته آهسته بیدار شد  
فقر توده، کار پی‌گیر فدائی  
کارگردان شد!

در شب تیره و تار ستم شاهی

ستاره شهر و جنگل سوخت و امید فردای ایران شد!

**گروه فدائیان:** (به حال نخست باز می‌گردند) و از آن شب‌ها و سوختن‌ها، جاودانه حماسه‌هایی به

یادگار مانده است فراموش ناشدنی، رنج‌هایی ناگفتنی! چه بسا یاران‌مان را که در این  
راه چون برگ خزان بی‌مه‌ابا و ارزان از دست دادیم! به تبعیدگاه‌های خوف رفتیم. در  
سلول‌های انفرادی تن فرسودیم. پاهای‌مان از شلاق دژخیمان چاک چاک شد. اما... آتش  
عشق‌مان به مردم هرچه بیشتر شد و کینه‌مان از دشمنان خلق همچنان فزونتر شد...  
(تفنگ بر سر دست می‌گیرد و مستانه تاب می‌خورد و می‌خواند) و چنین شد که

**راوی:**

با نظام شاه خائن یک سره در جنگ شدیم

زبان خلق خود شدیم

دشمن دیو و دد شدیم

فدا شدیم، فدا شدیم، فدا شدیم!

**گروه فدائیان:** و بنگرید چگونه بر دار شدیم

منصور حلاج شدیم

در دل توده‌ها شدیم

رها شدیم، رها شدیم، رها شدیم!

و بنگرید چگونه بر خاک شدیم

**راوی:**

چگونه در قطره قطره خون خود دوباره برپای شدیم

پر سیاهشان شدیم

دوباره پرواز شدیم

دوباره پرواز شدیم

خلق شدیم

**همه با هم:**

توده شدیم

توده شدیم

خلق شدیم، خلق شدیم، خلق شدیم!

(تفنگ‌ها در مشت و در اهتزاز ثابت می‌شوند)

تابلوي دوم

## (غم تنهائي)

### صحنه

راوي در ميان صحنه و پشت به تماشاگر نشسته است. در برابر و بالاي صحنه گروه کارگران ايستاده‌اند. کارخانه‌دار در هيئتي حيواني و شلاقي در دست به آنها مي‌نگرد.

گروه کارگران: سلام. سلام نسل مبارز. ما کارگران هرگز نمي‌خواستيم بنشينيم. ما هيچوقت خاموش ننشستيم. ما فقط طور ديگري مبارزه مي‌کرديم. مردم خاموش نمي‌شوند. زندگي خاموش نمي‌شود. مبارزه خاموش نمي‌شود. رنج و اندوه در دنياي سرمايه تمام ناشدني است.

(چون تني واحد، همچون کارخانه‌اي شروع به کار مي‌کنند.)

(شلاق بر گرده‌ي کارگران مي‌کوبد)

کارخانه‌دار:

بيهوده به اندوه و عذابيد

بيهوده به اميد و شفائيد

بيهوده بر اين نظم کهن شکوه گذاريد

(رو مي‌کند به تماشاگران و رو در روي راوي قرار مي‌گيرد.)

تا هست عموسام برادر

بمب‌هاي اتم، تانک و مسلسل

ما بهره کشيم، بهره کشيم، بهره کشيم تا دم آخر!

(بر مي‌خيزد. تفنگ خود را بالا گرفته رو در روي سرمايه‌دار مي‌ايستد)

راوي:

بنام خلق قهرمان ايران، بنام آزادي، زنده باد چريك فدائي!

(شليک مي‌کند. کارخانه‌دار مي‌افتد. سکوت. راوي - فدائي به اطراف مي‌چرخد. در انتظار پاسخ است. کارگران به کار خود ادامه مي‌دهند. دوباره سکوت. رهگذري ظاهر مي‌شود. نيمه‌هشيار است. براي خود مي‌خواند.)

رهگذر: همه شب من اختر شمرم

همه شب من اختر شمرم

کي گردد صبح

مه من چه داني تو غم تنهائي را

مه من چه داني تو غم تنهائي را  
(به راوي - فدائي مي رسد. مي خواهد با او گفتگو کند. چشمش به تفنگ و جسد کارخانه دار مي افتد.  
مي ترسد. صدائي از دور فریاد مي زند.)

**صدا:** دور شو، کور شو، از معرکه بیرون شو!  
(رهگذر به سرعت دور مي شود. لختي بعد ادامه مي دهد.)

**رهگذر:** چه قيامت است اين که تو بر

چه قيامت است اين که تو بر

قامت داري

بنگر بدنبال رهت سودائي را جانم

بنگر بدنبال رهت سودائي را جانم

(دوباره برمي گردد به جانب فدائي. مکث مي کند. مصمم است کمک کند. صدا دوباره مي آید. اين بار با  
تحکم و تهديد بيشتري!)

**صدا:** دور شو، کور شو، از معرکه بیرون شو!

(رهگذر دوباره به راه مي افتد و مي خواند.)

**رهگذر:** ملت ار بداند ثمر

ملت ار بداند ثمر

آزادي را

برکند زين ريشه ي استبدادي را جانم

برکند زين ريشه ي استبدادي را جانم

(رهگذر دور و خاموش مي شود. راوي- فدائي قهرمانانه برزانو مي نشيند. تنهائي تنهاست. مشت بر زمين  
مي کوبد. مکث. دردناک مي خواند.)

**راوي:** همه شب من اختر شمرم

همه شب من اختر شمرم

کي گردد صبح

مه من چه داني تو غم تنهائي را

مه من چه داني تو غم تنهائي را

(صداي شليک. راوي- فدائي بر خاک مي افتد. سکوت. کارگري پرسوز مي خواند. لحظاتي مي گذرد.  
رهگذر دوباره ظاهر مي گردد. اطراف را مي پاييد. آهسته و با احتياط به فدائي خفته در خون نزديک  
مي شود. بالاي سرش مي رسد. لختي در بالاي سر او مي ايستد. بعد به سرعت بسته اي از سينه ي فدائي  
جدا کرده آن را کنکاش مي کند. بسته تراکت هاي فدائي است. رهگذر چندي مردد مي ايستد؛ و بعد  
اطراف را پائیده با فرزي تراکت ها را در چهارسو و به ميان تماشاگران پراکنده و ناپديد مي شود.)

## تابلوي سوه

### (شاخه‌اي ز جنگل خلق)

#### صحنه

ميدان بزرگي در شهر. تندیس هیولاشي بر سکوي ميانه‌ي ميدان مسلح و تهديد‌آمیز ايستاده است. راوي آرام و نجاگر و با احتياط در پاي تندیس مي‌چرخد و لب مي‌گشاید.

راوي: باري... شما چي فکر مي‌کنيد؟ ما مردم؟ ما نيست شدیم؟ ما نابود شدیم؟ هرگز هرگز...

آخر ما چطور مي‌توانستيم نابود شويم؟ چطور ما مي‌توانستيم متوقف گرديم؟ سازماني شجاع، مسلح، مردم‌پرست... سازماني که هر روز نو مي‌شد، هر روز متکامل‌تر مي‌شد... هرگز هرگز... ما پيچ و خم‌هاي سختي را پشت سر گذاشتيم. گاه تا مرز نيستي پيش رفتيم. بارها بر خاک افتاديم. خرد شدیم. اما از نو برخاستيم. و هربار با شتابي بيشتري پيش تاختيم. نه جوخه‌هاي تيرباران، نه شکنجه‌هاي دژخيمان، و نه موعظه‌هاي مردم‌فريب مزدوران شاه، هيچکدام نه کوچک‌ترين اثري بر عزم استوار و انقلابي ما بر جاي نهاد و نه قادر شد که راه طغيان شکوهمند توده‌هايي را در هم شکند که ياد گرفته بودند چگونه فکر کنند، چگونه مبارزه کنند، و چگونه انقلاب کنند. بله... ما تاختيم و تاختيم و باز هم تاختيم تا در انقلاب مردم را يافتيم. تا در انقلاب مردم را شناختيم... (صدائيش اوج مي‌گيرد) ما در انقلاب تناور شدیم... ما در انقلاب بارور شدیم... ما در انقلاب با کارگر شدیم... ما در انقلاب کارگر شدیم... آري، ما در انقلاب کارگر شدیم... (مردي با پرچم سرخ به ميدان مي‌دود. دور مي‌زند و دور مي‌زند و در همان حال بانگ سر مي‌دهد.)

مرد: انقلاب... انقلاب... انقلاب... مردم انقلاب...

يك فدائي: (در پي مرد پرچم در دست) همه‌ي جنگل‌ها... همه‌ي کوه‌ها... همه‌ي شهرها... آي آدمها... انقلاب... انقلاب...

(همراه با گردش و پيام‌هاي مرد پرچم در دست و فدائي تفنگ در چنگ، تندیس هیولاش آرام آرام به حرکت در مي‌آيد. شمشير و سپر خود را آهسته بالا و پائين مي‌برد. بر سکو مي‌چرخد. پانتوميم‌وار پياپي بر مردمی که بيشتري و بيشتري گرد مي‌آيند و شعار مي‌دهند و به دور سکو چرخ و چرخ مي‌خورند، هجوم مي‌برد. ضمن شعارهاي مردم، فدائي خلقي پيش مي‌تازد و رو در روي تندیس قرار مي‌گيرد.)

فدائي: من شاخه‌اي ز جنگل خلقم

من فرزند زاده از شب دردم

من تا محو خان و سرمايه‌دار در جنگم

در انقلاب، هرکجا پای مرگ و جان بود  
من در صف اول پیکار کردم!  
(با تندیس هیولایوش می‌جنگد و بر خاک می‌افتد. مردم بیشتری تندیس را دور می‌گیرند. فدائی دیگری  
پیش می‌تازد.)

**فدائی:**  
من قطره‌ای ز بحر خروشانم  
من موج برخاسته از خشم توفانم  
من تا پای سعادت انسان در جنگم  
در انقلاب، هرکجا پای مرگ و جان بود  
من نیز پیکار کردم!

(با تندیس می‌جنگد و بر خاک می‌افتد. فدائی دیگری پیش می‌تازد.)  
**فدائی:**  
من شعله‌ای ز آتش جاویدانم  
من رنج سرزده از دل اعصارم  
من از برای صلح و عدالت در جنگم  
در انقلاب، هرکجا پای مرگ و جان بود  
من نیز پیکار کردم!

(با تندیس می‌جنگد و بر خاک می‌افتد. اکنون مردم کاملاً هیولا را در بر گرفته‌اند. دیگر جا و فرصت  
آن نیست تا کسی پیش تازد و با تندیس بیاویزد. همه شعار می‌دهند. همه هجوم می‌برند.)

**توده‌ی مردم:** ما شاخه‌ای ز جنگل خلقیم  
ما قطره‌ای ز بحر خروشانیم  
ما شعله‌ای ز آتش جاویدانیم  
ما فرزند زاده از شب دردم  
ما موج برخاسته از خشم توفانیم  
ما رنج سر زده از دل اعصاریم  
ما تا محو خان و سرمایه‌دار در جنگیم  
ما تا پای سعادت انسان در جنگیم  
ما از برای صلح و عدالت می‌جنگیم

(می‌افتند و برمی‌خیزند. بارها می‌افتند و برمی‌خیزند. و سرانجام بر هیولا غالب می‌شوند. پیروزمند  
پرچم سرخ را بر سکو و بر پیکر خرد و لگدمال شده‌ی تندیس به اهتزاز درمی‌آورند و می‌خوانند:  
"بهاران خجسته باد!" - و اکنون در گرماگرم سرود، در گرماگرم پیروزی، در گرماگرم درد و شادی،  
مرگ و زندگی، عده‌ای با پرچم سیاه ظاهر می‌گردند. ترسان و دزدانه، مودبانه و خیانت‌کارانه توده‌ها  
را دور می‌زنند و دور می‌زنند. و ناگهان به سوی مردم شلیک می‌کنند. عده‌ای بر خاک می‌افتند. تعدادی  
عقب می‌نشینند. سکوت. بُهت‌ی حیرت‌آور. و بعد راوی گام پیش می‌گذارد.)

**راوی:** "بهاران خجسته باد." ما تازه آغاز کرده بودیم. این پایان راه نبود و نیست. ما در پایان  
آغاز بودیم. یورش ضدانقلاب، یورش ارتجاع، یورش خان‌ها و سرمایه‌دارها، یورش  
امپریالیسم و در رأس آنها امپریالیسم امریکا خیلی زود شروع شد... کردستان، ترکمن  
صحرا، طیس، و از همه مهم‌تر یورش عراق را به خاطر آورید! آزادی، استقلال،  
حقوق کارگران و دهقانان و تمامی آرمان‌های والای انقلاب ناگهان مورد هجوم قرار  
می‌گیرد! وظیفه‌ی ما چه بود؟ چه باید می‌کردیم؟



(سه فدائي جلو مي آيند.)

**سه فدائي:** ما خود را به ياد آورديم، صداقت و پويندگي خود را. ما به خود باز گشتيم، به راهي که آمده بوديم. ما هميشه مي گفتم حماسه ي بزرگ ما و بزرگ ترين حماسه ي ما راهي است که پيموده ايم... پس به حماسه ي خود ادامه داديم... به راه حماسي خود ادامه داديم...  
**سه فدائي راوي:** و اکنون ما خود را در شطي مي بينيم که با "عمواو غلي" جاري شد، با "اراني" شتاب گرفت با "روزبه و جزني" ها خروشان شد و امروز به نيروي يگانه ي صدها هزار رزمنده ي انقلابي پيام هاي صلح، استقلال، آزادي، و عدالت اجتماعي را سر مي دهند.

(تشويش ها و هراس ها رفته اند. همه پيروي و اتحاد را استنشاق مي کنند. گروه کثيري در پاي پرچم سرخ گرد آمده اند. سرخ و سياه، انقلاب و ضد انقلاب، صلح و جنگ، دانش و جهل، مترقي و مرتجع رو در روي قرار مي گيرند. پرچم ها بر هم کوفته مي شوند. "اراده و دانش" ترديدي براي پيروي "گل رنج" باقي نمي گذارد.)

کابل- دي ماه 1363

مجيد فلاح زاده